

توهم سلطه سیاسی؛

توهم گسترش فرهنگ ایرانی!

نویسنده دکتر نورعلی تابنده

شخصیت و هویت هر ملت وابسته به فرهنگ، تمدن، عادات و رسوم اوست، نه به مرزهای سیاسی که هر چند وقت به مناسبت‌های مختلفی تغییر می‌کند. فرهنگ و تمدن ایرانی همان است که نظامی را در گنجه-مولوی را در بلخ، ناصر خسرو را در افغانستان، رودکی، سوزنی و... را در سمرقند، سعدی و حافظ را در شیراز و اقبال لاهوری را در لاهور به جهان عرضه می‌دارد. امروز اگر خطوط طبیعی یا تصنعی مرزهای سیاسی جدیدی را بوجود آورده است هرگز آن اصالت فرهنگی از بین نمی‌رود: جشن نوروز را همه مردم جمهوری‌های رها شده از شوروی برگزار می‌کنند. جشن هزاره بوعلی سینا را تاجیکستان برگزار می‌نماید، و...

عرف و عادات هر ملت نسل به نسل منتقل می‌شود. بعد از اسلام آوردن ایرانیان، عادات و رسوم که با مبانی اسلام مابینت نداشت باقی ماند و ایرانیان عادات و رسوم میراث پدران خود را حفظ کردند. عید نوروز نه تنها باقی ماند بلکه تأیید حضرت امام جعفر صادق (ع) را نیز بدست آورد. مراسم چهارشنبه سوری نیز باقی ماند و اصولاً آنچه از رسوم قدیم ایران باقی مانده است مسلماً با اسلام منافاتی ندارد و در طی قرون تأیید شده است و اگر منافات داشت مسلماً بعد از هزار و چند سال متروک می‌شد. کما اینکه روشن کردن آتش در چهارشنبه سوری که هنوز هم با تمام قدرت باقی مانده است گرچه یادگار دوران مذهب زردشتی است ولی در اسلام هم می‌توان دو تأییدیه برای آن قایل شد:

اول: آیه ۷۱ سوره مریم «ان منکم الا واردها ثم ننجی الذین آمنوا...» هیچکس از شما نیست مگر اینکه وارد آن (آتش) می‌شود و سپس ما آنها را که ایمان آورده‌اند نجات می‌دهیم. دوم: در اخبار و احادیث از پل صراط و عبور از روی آتش سخن به میان آمده و به مؤمنین بشارت داده شده است که به سلامت و

سهولت از آن عبور می‌کنند. رسم روشن کردن آتش و پرش از روی آن- چه در دین زردشتی و چه در دین اسلام که هر دو منبع الهی داشته و در اصول مشترکند- می‌تواند سمبلی از این آرزوی نهائی هر فرد مؤمن باشد. بهر جهت این رسم ملی و سایر رسومی را که از نیاکان ما مانده و از صافی اسلام در طی قرون رد شده و بجا مانده است باید حفظ کرد و سعی در متروک کردن این رسوم به جانی نمی‌رسد و هر که با عرف متداول جامعه بصورت ضربتی درافتد، اگر هم بصورت ظاهر در کوتاه مدت موفق شود ولی بآلتیجه و در دراز



دکتر نورعلی تابنده

مدت، مطرود ملت واقع می‌شود و به محض بر طرف شدن فشارها عرف قبلی با قوت تمام برمی‌گردد. شاهد مثال کشورهای مسلمان جدا شده از شوروی سابق است که اسلام با قدرت تمام در آنها ظهور کرده است. یکی از عادات و رسوم ملی و رکن فرهنگی هر ملت تقویم است. روزهای شادی و یا سوگواری که بر حسب این تقویم تعیین می‌شود از عادات و رسوم ریشه‌داری است که طی قرن‌ها از نسل به نسل منتقل شده است. چنین است که عید نوروز- یادگار جمشید داستانی- از چنان عظمتی برخوردار است که احساسات و عواطف تمام ایرانیان فرهنگی (ساکن ایران، افغانستان، آذربایجان، عراق، تاجیکستان...) اعم از مسلمان، زردشتی، مسیحی، کلیمی و غیر آنان را بمتصرف خود درآورده است. نوروز همان اول فروردین، یا به عبارتی اول حمل است. تحویل شمس به برج حمل اگر قبل از ظهر باشد آنروز و اگر بعد از

ظهر باشد فردای آن روز را اول فروردین به حساب می‌آورند. امسال ساعت تحویل در تهران قبل از ظهر چهارشنبه بود و لذا چهارشنبه اول فروردین بود. در کشورهای شرقی‌تر ایران که عملاً یا اکثراً فرهنگ مشترکی با ما دارند (و حتی در شهرهای انتهایی مشرق ایران مانند خواف، تربت‌جام، سرخس، زابل...) ساعت تحویل بعد از ظهر محلی بوده است و لذا عید آنها پنجشنبه بوده است ولی با توجه به اینکه اوقات قراردادی است، نصف‌النهار تهران را که مرکز است، ملاک قرار داده‌اند.

ملاک سال شمسی یک دور گردش زمین بدور خورشید (و یا به اعتقاد قدما گردش خورشید به دور زمین) است، اما در تقویم ایران قبل از اسلام (و تا مدتها بعد از اسلام) محاسبه سال صحیح نبود و لذا تقویم و سال شمسی با گردش- به عقیده قدما- خورشید انطباق نداشت و لذا عید نوروز اول فروردین تغییر زمان می‌داد. خیام فیلسوف، ریاضی‌دان و منجم نامدار ایرانی (متوفی ۵۱۵ یا ۵۱۷ هجری منطبق با ۱۱۳۷ یا ۱۱۳۹ میلادی) با محاسبه دقیق تقویم متداول را اصلاح کرد و بنام سلطان جلال‌الدین آن را تقویم جلالی نامید که از آن پس در تمام ایران فرهنگی این تقویم معمول گردید و کشورهایی مانند افغانستان منطقه قفقاز، ترکیه، عراق، تاجیکستان و اکثر کشورهای آزاد شده از شوروی سابق نوروز را بر حسب این تقویم عید گرفته و اهمیت خاصی بدان می‌دهند.

آتشی که زیر خاک گستر مانده...

در افغانستان ماه‌های سال نیز منطبق با ماه‌های شمسی است منتها بجای نام ماه نام برج مربوطه را قرار داده‌اند: حمل، ثور، جوزا... شوروی با همه کوششهایی که بکار برد تا در جمهوریهایی اسلامی تابعه خود مبانی ملیت آنها را محو کند و ملیت جدید را که بنام ملت شوروی می‌خواست ایجاد کند بدانه‌ها اعطا کند و در این مسیر، خط و تقویم آنها را عوض

اجتماعی

کرد ولی موفق نشد و ملیت اختراعی وی وجود خارجی پیدا نکرد.

اعتقادات و عرف این ملتها همچون آتش زیر خاکستر باقی ماند و فروپاشی شوروی مانند ورزش بادی این خاکستر را کنار زد. امیدواری کاملاً منطقی می‌رفت که این کشورها با برادر فرهنگی خود یعنی ایران فعلی هماهنگ شده و همگی با هم در شکوفائی فرهنگ مادر همدست باشند، اما متأسفانه چنین نشد بلکه همان مختصر اقبالی که در بدو امر از ناحیه آنها

بعمل آمد از بین رفت و از ما دورتر شدند و این امر احساسات ملی و مذهبی هر ایرانی را متأثر می‌سازد. دو نکته مهم که در مسیر وحدت فرهنگی کمک می‌کند تقویم واحد و خط واحد است. وظیفه‌ای که برای ما ایرانیان مقرر است این است که این برادران خود را از دنباله اسارت فکری شوروی نجات داده به دامن مادر فرهنگی‌شان برگردانیم. امروز چون سیاست و مرزهای سیاسی بر همه امور حکومت می‌کند، اگر خیام، بوعلی، ابوریحان، نجم‌الدین کبریا را مصرأ ایرانی بخوانیم در اذهان شنونده این لغت ایرانی به «ایران سیاسی» تعبیر می‌شود و تعصب متقابل را برمی‌انگیزد. باید تفهیم کرد که این بزرگان به همه ما و به «ایران فرهنگی» تعلق دارند نه به ایران با مرزهای سیاسی.

در مورد تقویم: چند قرن بعد از خیام پاپ گرگوار سیزدهم (متوفی ۱۵۸۱ میلادی - ۹۶۳ هجری) برای اصلاح تقویم هیئتی را مأمور کرد و این هیئت تقویم میلادی را مانند اصلاحیه خیام مورد اصلاح قرار داد. آنان با از کار چند قرن قبل خیام اطلاع نداشتند و یا از روی تعصب نامی از او نبردند و اصلاحیه خود را تقویم گرگوار نامیدند که هم اکنون مورد استفاده است. خیام گرچه اهل نیشابور بود ولی در واقع به تمدن و فرهنگ جامعه اسلامی آنروز و «ایران فرهنگی» تعلق داشت و از این رو بود که اصلاحیه او در تمام قلمرو ایران فرهنگی آن روز متداول شد. باید به این برادران و اعضای جامعه ایران فرهنگی توصیه کرد که با کنار گذاشتن تقویم میلادی مبدأ تاریخ را از هجرت رسول اکرم (ص) برقرار سازند و تقویم اصلاحی خیام را با ماههای آن تقویم (فروردین، اردیبهشت، خرداد، ... یا حمل، ثور، جوزا، ...) بکار برند. سپس برای اینکه توهم تعصبات ملیتها درون مرز سیاسی نرود و تصور اینکه تهران در صدد سیطره خود می‌باشد برای تشخیص اول فروردین نصف‌النهار تهران را مأخذ بگیریم، بلکه به افتخار خیام و برای تجلیل از او در همه ایران و کشورهای همجوار نصف‌النهار نیشابور را

باید تمهیداتی بیندیشیم تا ملت‌های واقع در جغرافیای فرهنگی ایران، بار دیگر زبان و مفاخر مشترک فرهنگی را عامل واقعی پیوند خود با ما بدانند

ملاک بگیریم.

نکته مهم دیگر خط و بدنبال و تیغ آن زبان است. بیاد دارم در دوران دانشجویی در پاریس با دانشجویی اهل ترکیه بحثی داشتم. وی مولوی را شاعر و عارف ترک می‌خواند. در پاسخ گفتم کسانی مانند مولوی به جهان و بشریت تعلق دارند ولی از این مطلب که بگذریم بچند سؤال من که پاسخ بدهی آنوقت از خودت خواهم پرسید که مولوی متعلق به چه ملتی است.

پرسیدم: مقبره مولانا در قونیه است. در کتیبه‌های مزار وی سطوری نوشته شده است آیا می‌توانی آن کتیبه را بخوانی پاسخ داد آتاتورک خط ما را تغییر داد و چون آن نوشته‌ها با رسم‌الخط سابق است نمی‌توانم آنرا بخوانم. گفتم اما من می‌توانم بخوانم. ادامه دادم و گفتم در موزه‌ها مینوت بعضی آثار مولانا بخط خود او موجود است آیا می‌توانی آنها را بخوانی؟ پاسخ داد بهمان دلیل سابق الذکر نمی‌توانم بخوانم، گفتم اما من می‌توانم بخوانم و از این دو پاسخ تو منصرف شده گناه آن را به گردن آتاتورک می‌گذارم که با تغییر الزامی خط شما را از گذشته‌هایتان جدا کرد. به شکرانه این نعمت که می‌توانم خط مولانا را بخوانم، اگر نوشته‌های مولانا و اشعار او برایت خوانده شود معنای آن را می‌فهمی؟ پاسخ داد: نه! گفتم اما من معنای آنها را می‌فهمم، می‌توانم آن را بنویسم و بخوانم. اینک تو خود بگو مولوی ایرانی بود یا ترک؟ ساکت شد!

سفیران فرهنگی هم...

نظیر تمام یا قسمتی از این مکالمه را می‌توان با برادران فرهنگی آزاد شده از شوروی داشت، جشن هزاره بوعلی به عنوان حکیم تاجیک گرفته می‌شود ولی تاجیکها آثار او را نمی‌توانند بخوانند. آیا آثار نظامی گنجوی در گنجه خوانده می‌شود؟ آیا آثار رودکی در سمرقند و بخارا قابل قرائت است. و حال آنکه آنان به افتخار این همشهریان قدیم خود باید کاری کنند که بتوانند آثار آنها را بخوانند و بفهمند.

در رابطه با این ملتها و دولتها ایشان نباید در ایرانی بودن این نامداران [ایرانی در مفهوم جغرافیای سیاسی کنونی] تعصب بخرح دهیم زیرا تعصب متقابل آنها را برمی‌انگیزد و دو تعصب متقابل هرگز نمی‌توانند به وحدت برسند. بلکه باید تشویق کرد که بتوانند آثار این بزرگان را بخوانند.

متأسفانه در برخوردهای سیاسی با این دولتها و ملتها به جنبه ملیت که وجه مشترک است کمتر توجه شده است.

توجه صرف به ایدئولوژی حکومتی نمی‌تواند تکیه‌گاه چنین برنامه و تبلیغی باشد زیرا اولاً تکیه بر ایدئولوژی توهم سلطه سیاسی را ایجاد می‌کند و تصور می‌شود ایران می‌خواهد جای شوروی سابق را در این کشورها بگیرد. ثانیاً اسلام دارای فرق مختلفی است که با هم تعارض ایدئولوژیک دارند و نقش تقریب هم هنوز چندان مؤثر نیست و باید دانست که تقریب با تحیبب بوجود می‌آید نه با تهدید و فشار. ثالثاً دشمنان اسلام که از اتحاد ملل مسلمان واهمه دارند اختلافات را دامن می‌زنند. رابعاً در روحیه همه ملتها شرق علاقه به ملت و وطن شدیدتر از هر احساسی است. اگر مثلاً شاهرود را از سمنان جدا کنند و به خراسان ملحق سازند برای ایرانی فرقی نمی‌کند، اما همین که عراق می‌خواست خرمشهر را به خود ملحق کند تمام ملت ایران جیبیدند و با دشمن به مبارزه برخاستند و حال آنکه عراق هم کشور مسلمان و اکثراً شیعه است که تفاوت این دو مثال مسئله ملیت را روشن می‌سازد.

علیهذا برای اجتناب از برخورد با این دو مانع باید مبنای روابط ما بر ملیت و غرور ملی باشد که قابل مخالفت و فرقه‌بندی نیست. آنگاه که این غیرت ملی در این ملتها موجب تغییر خط شد و توانستند آثار نامورانی هم چون نجم‌الدین کبریا، مجدالدین بغدادی و... را بخوانند و هم چنین آثار هر یک از بزرگان ادب را که بخوانند که مشحون از معارف اسلامی است بیش از اسلامی پیدا می‌کنند و بدین طریق است که می‌توان آنها را بطور غیرمستقیم به قلمرو اسلام کشاند، و اسلام را احیا کرد نه فقط با اعزام فقیه که احیاناً ممکن است اثر معکوس داشته و حتی همان رکن مشترکمان را که (ملیت ایران فرهنگی) است متزلزل سازد. علاوه بر اعزام واعظ و فقیه باید عارف، حکیم، ادیب و اسلام‌شناس را نیز به عنوان رابط و سفیر انتخاب کرد.